

اردیبهشت اودلاجان

شماره ۱۱، چهارشنبه، ۲۸ اسفند ۱۳۹۸ خورشیدی، رایگان

خانه اردیبهشت اودلاجان

سلام-شادی در کنار هم

فلسفه اصلی جشن‌ها و آیین‌ها، در تمام جهان، دور هم بودن و حس یگانگی با هم‌وطن و هم‌شهری است. ایرانی‌ها از هزاران سال پیش به بهانه‌های مختلف، جشن برپا می‌کردند و امروز نیز، کم و بیش، چنین است. در ایران باستان هر ماه یک جشن با نام همان ماه برگزار می‌شد و علاوه بر آن، جشن آفرینش گیاه، جشن آفرینش خاک و غیره نیز بود. همه این جشن‌ها بهانه‌ای بود برای در کنار هم بودن. توجه داشته‌باشیم، جشن‌های ملی و آیینی با جشن‌های خصوصی و خانوادگی فرق دارد. در جشن‌های ملی، تمام مردم کشور در روز خاص و یا مناسبتی خاص، «باهم» جشن می‌گیرند. این باهم‌بودن، صرفاً به معنی کنار هم بودن مثل تظاهرات نیست، به این معنی است که تمام مردم کشور به موضوع واحدی فکر می‌کنند و مراسم و آیین‌های مشابهی نیز با رنگ‌وبوی محلی برگزار می‌کنند. گاه این آیین‌ها تظاهر عمومی بیرونی هم دارند. مثلاً در سده‌های میانه، در اطراف اصفهان، مردم نوروز را به صورت جشن و پایکوبی‌های خارج از خانه بر بالای بام‌ها و در کوچه‌ها برپا می‌کردند و این مراسم ده روز ادامه می‌یافت. هنوز در بخش‌هایی از کشور، از جمله در کردستان عزیز نوروز را در بیرون از خانه جشن می‌گیرند و انصافاً جشن مفصلی هم می‌گیرند. یا در نقاطی از خوزستان هر روستا در یکی از روزهای هفته اول فروردین مراسم شاهنامه‌خوانی برگزار می‌کنند و تمام اهالی روستا و اطراف آن در جشن شرکت می‌کنند.

اصولاً، باید پذیرفت، ایرانی‌ها روح جمع‌گرا و لذت‌جو دارند. مردم از هر فرصت مثبت و منفی برای لذت خود استفاده می‌کنند. در طول تاریخ با ساختن قصه و طنز درباره مخالفان و دشمنان خود، تلاش کرده‌اند لحظه‌های حضور آنان را تا آن‌جا که می‌توانند قابل تحمل‌تر کنند. این نیز خصلتی مثبت و جمع‌گرا است. ایرانی‌ها، هم در شادی و هم در عزاء، کنار هم هستند و با تقسیم شادی و عزاء بین خود، زندگی را آسان‌تر و زیباتر می‌کنند. در ایران باستان، به نقل از ادبیات تاریخی، تمام مراسم‌ها و آیین‌های عمومی و ملی ایرانی‌ها جشن و شادی بود و به بهانه و بی‌بهانه بساط ملی جشن برپا بود.

در طول زمان، بخش‌هایی از جشن‌ها خصلت آیینی هم پیدا کرده و تبدیل به مراسمی دینی یا آیینی شده‌اند. مثل مراسم شروع کوچ در بخش‌هایی از جنوب و استان فارس و جمع‌شدن ایلیاتی‌ها در اطراف مزار «آقام شهید» با زیباترین لباس‌ها و انجام مناسک و مراسمی برای شروع بیلاق با پشتوانه دعای خیر مزار. با این حال آن‌چه که شایسته تاکید و یادآوری مجدد است روحیه جمع‌گرا و خصلت اجتماعی ایرانی‌ها است که همیشه بوده و همیشه خواهدبود.

بهار، می‌آید!

این حکم طبیعت است. حکم خلقت و هستی است. بالاخره، بهار می‌آید. بهار می‌آید و با خود زیبایی و شکوفایی می‌آورد. وقتی بهار می‌آید، ناخودآگاه، طبیعت را حس می‌کنیم، آن را می‌بینیم. انگار قبلاً نبوده: «دشت‌هایی چه فراخ/ کوه‌هایی چه بلند/ در گلستانه چه بوی علفی می‌آید». بهار سرسبزی می‌آورد،



شادابی می‌آورد. نه فقط بدین خاطر که بهار آغاز شکفتن طبیعت، بل بدین خاطر که آغاز سالی تازه است و بهانه‌ای است برای همه ما که زندگی را با امیدوی تازه ادامه دهیم. بهار در تمام نقاط سرزمین مادری ما، هم‌زمان با رویش و شکفتن و شکوفه نیست. در بخش بزرگی از ایران ما، بسیار پیش از بهار زمین‌ها شکفته‌اند و سبزه‌ها رسته‌اند. در روزهای چله کوچک که در بسیاری از شهرها مردم زیر کرسی یا کنار بخاری هستند، نوبرانه گوجه و خیار بوته‌ای در استان‌های جنوبی مزه دهن مردم ایران می‌شود. وقتی در شمال خراسان گوجه‌فرنگی‌های ترد و خوشمزه رنگ می‌گیرند، در استان‌های جنوبی کشور اثری از بته‌های صیفی‌جات دیده نمی‌شود. ایران چهارفصل ما چندین بهار دارد. با این حال، بهاری که با شروع سال جدید می‌آید، طعم دیگری دارد. با آمدن این بهار است که شادابی به زیر پوست ما می‌دود و ما فریاد می‌زنیم «من چه سبزم امروز/ و چه اندازه تنم هوشیار است!». با آمدن بهار، با هوشیاری تن، ارج و قرب زندگی نیز عیان‌تر می‌شود. باورمان می‌شود که «زندگی خالی نیست/ مهربانی هست، سبب هست، ایمان هست» و چون زندگی خالی نیست، پس باید زندگی کرد. «آری تا شقایق هست، زندگی باید کرد». زندگی زیبا است. آری، آری، زندگی زیبا است. زندگی آتشگهی دیرنده پابرجاست. . .

پا بر زمین، بر فراز ابر!

انشالله، اوضاع روبراه می‌شود و فرصت‌های زیبای مسافرت و دیدن ایران زیبا فراهم می‌آید. به هرکجای ایران که برویم، می‌توانیم جاذبه خاص و یگانه‌ای پیدا کنیم. هم در طبیعت بکر، هم در آثار تاریخی و باستانی و هم در شهرها و خیابان‌های آن‌ها. همه‌جای ایران زیبا



است. در بخش جاذبه‌های طبیعی، یکی از زیباترین‌ها، قطعاً، جنگل ابر شاهرود است. این جنگل از قدیمی‌ترین و زیباترین جنگل‌های هیرکانی است. می‌دانیم که جنگل‌های هیرکانی ایران در سال‌های اخیر به عنوان میراث طبیعی جهانی به ثبت رسید. جنگل ابر جزئی از این جنگل‌ها است. جنگلی با گونه‌های گیاهی و جانوری نادر. جنگل ابر ۳۵ هزار هکتار وسعت دارد. یعنی مثلاً ۱۷ برابر شهر سمنان، یا ۲۲ برابر شهر دامغان. در اغلب مواقع، فضای این جنگل را اقیانوسی از ابر فرا می‌گیرد و به همین خاطر به جنگل ابر مشهور است. در این جنگل ابرها آنقدر به درخت‌ها نزدیک اند که به‌نظر می‌رسد جنگل بر روی ابرها سوار است و می‌توان در میان ابرها گشت و گذار کرد و به باور بسیاری از گردشگران یکی از زیباترین چشم‌اندازهای طبیعت ایران محسوب می‌شود. گونه‌هایی مانند بلوط، افرا، شیداره، توسکا، ون، اقاچیا، گلایی وحشی، ممرز و تعدادی سوزنی برگ از جنس لاریکس و کاج جنگلی تنوع گیاهی این جنگل را تشکیل می‌دهند. در سال ۱۳۸۹، این جنگل در فهرست منظرهای طبیعی ایران به ثبت رسید و در سال ۱۳۹۳ منطقه حفاظت‌شده اعلام شد و جزو مناطق چهارگانه سازمان حفاظت از محیط زیست درآمد. برای رسیدن به جنگل ابر می‌بایست پس از رسیدن به شهر شاهرود به سمت بسطام در ۴ کیلومتری شمال شاهرود رفته و سپس در ۱۸ کیلومتری مسیر جاده شاهرود-آزاد شهر روستای ابر و جنگل ابر بروید. در مسیر رفتن به جنگل ابر، غنیمت بزرگی است که سری به بسطام بزیم و دمی با بایزید بسطامی خلوت کنیم.

سبز، چون مهربانی!

در ماه آخر سال، در لابلای انواع و اقسام خبرها و گزارش‌ها، خبر بسیار زیبایی در یکی از خبرگزاری‌های معتبر منتشر شد که خودِ خودِ زیبایی است. داستان بدین قرار است که در مسابقات شطرنج «کاسپین کاپ» که هفته آخر بهمن‌ماه در رشت و انزلی برگزار شد و حدود نهمصد شرکت‌کننده کودک و بزرگسال از یازده کشور در آن حضور داشتند، اتفاق نادری افتاد. طبیعی است رسم و رسوم برگزاری مسابقه و داوری و جایزه و غیره به روال رایج رعایت شد و نتایج هم اعلام گردید. اما در میان این هیاهوی بزرگ، یک اتفاق کوچک ولی بسیار زیبا افتاد که در تاریخ این کاپ و حتی در تاریخ ورزش ایران ثبت خواهدشد.

وقتی خانه آباد می‌شود!

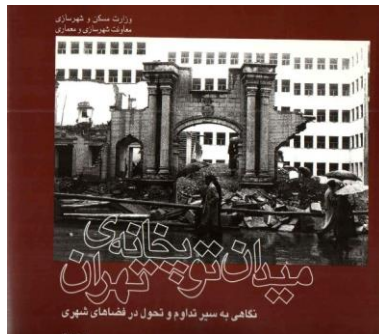
در دل محله تاریخی اودلاجان، و در تمام محله‌های تاریخی تهران و ایران، خانه‌های بسیاری هست که به دلایل مختلف رها شده‌اند و حال و روز خوشی ندارند. بسیاری دچار اختلاف ورثه هستند و بسیاری دیگر در آرزوی بلندمرتبه‌شدن و در ماشین‌رو داشتن! هستند خانه‌هایی هم که مالک یا مالکان



طرح و برنامه‌ای برایش ندارند. نیاز هم ندارند. خداوند آنقدر لطف داشته که این عزیزان بی‌نیاز از بود و نبود ملک خود باشند و آن را رها کنند. تقریباً تمام این خانه‌ها، که هنوز بسیاری‌شان سرپا هستند و قابلیت مرمت دارند، می‌توانند به زندگی برگردند. و چه باشکوه است روزی که خانه دارد آباد می‌شود و نور امید و زندگی بر آن می‌تابد. نوری به زیبایی تاریخ و به رنگ زندگانی. در چنین خانه‌هایی می‌توان زندگی کرد. زندگی به معنی واقعی آن. به‌ویژه اگر جوهر و ابریشم تاریخی خانه حفظ شده‌باشد و روح زمان و حافظه تاریخی آن از بین نرفته‌باشد. آن‌چه که این خانه‌ها دارند «آرامش» است. که در آپارتمان نیست!

زندگی در میدان توپخانه قدیم!

«کاروان‌های طوبی از قاطرها و شترها- که از نقاط مختلف آسیا آمده‌اند- از میان جمعیت انبوهی که در این میدان با عجله در رفت و آمد هستند، جایی برای خود باز می‌کنند و به راه خود ادامه می‌دهند. اینک مردهای لاغراندازی را می‌بینم که سر تا پای خود را با جامه‌های تنگ پوشانده و کلاه‌های بلند استوانه‌ای شکل- از جنس پشم سیاه- بر سر گذاشته‌اند. آن‌ها پارچه‌های ابریشمین



بخارا را برای فروش به بازار این شهر بزرگ آورده‌اند. شتربانان تاتار، با پاپاق‌های پشمالو خنده‌دار، از اعماق کردستان فرش‌های خوی را- که در اندرون بیش از هرجای دیگر طرفدار و مشتری پروپا قرص دارد- تا این‌جا حمل کرده‌اند. اعراب بغدادی- که عباي خاکستری‌رنگ به دوش افکنده و چفیه عقالی از پشم شتر دور سر خود بسته‌اند- جدا از سوارانی هستند که عمامه‌های راه‌راه سرخ و آبی، و نیزه‌های بلندشان نشان می‌دهد که از سرده‌ها و روسای اکراد به شمار می‌روند. . . . اکنون بانوی مشخصی از برابر من می‌گذرد که بر قاطری سوار است و خود را زیر چادر و روبنده پنهان کرده . . . خدمتکاران، پیاده، دنبال خانم‌شان راه می‌روند ولی آن‌ها هم نظیر بانوی خود لباس پوشیده‌اند، چون در کوچه لباس هر زنی باید این‌چنین باشد.» «میدان توپخانه تهران»؛ فرخ محمدزاده مهر، معاونت معماری و شهرسازی وزارت مسکن، چاپ اول، ۱۳۸۱، ص ۶۹

مدرسه تعطیل، زندگی در جریان!

ممکن است برخی تصور کنند بچه‌ها از تعطیلی اجباری مدرسه‌ها خوشحالند، ولی چنین نیست. بچه‌ها، شاید دو سه روز اول چنین احساسی داشتند ولی الان دلشان تنگ کلاس و هم‌کلاسی‌ها شده. محمدحسین در کلاس هفتم درس می‌خواند. از بچه‌های خوب محله است. محله را هم دوست دارد چون فضای بازی و تحرک دارد. روزهایی که مدرسه دایر بود هر صبح تا پشت مجلس شورای اسلامی می‌رفت و وقتی کلاس تعطیل می‌شد همان راه را برمی‌گشت. البته اگر موقع رفتن کمی عجله و هیجان داشت، در برگشتن آرام و راحت است. عجله‌ای در کار نیست. بخشی از راه را به نقل خاطره‌های همان روز مدرسه با دوستان می‌گذرد و بخشی دیگر به دیدنی‌ها و اتفاقات خیابان. او در یکی از تاریخی‌ترین بخش‌های تهران زندگی می‌کند و حتماً تصویر این روزها و این خیابان‌ها در ذهنش برای همیشه خواهدماند. روز و روزگارش خوش باد انشالله.



چه گوهرهایی دارد این محله!

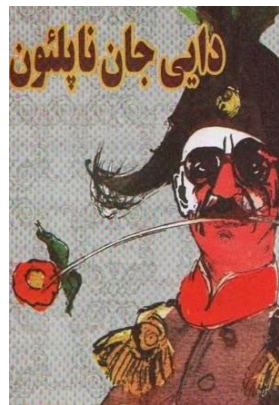
فقط کافی است تماشا کنیم. همین. نیاز به هیچ وصف و تعریفی نیست. به قول معروف، مشک آن است که خود بی‌بود. این بخشی از یک عمارت فرورفته در محله است. هر روز می‌توان به تماشایش نشست. در همین وضعیت زخمی و غمگین هم زیبا است. هنوز پر صلابت و فاخر و اصیل است. هر که اوجش را ندیده، امروزش را ببیند!



داستان این است که یکی از کودکان شرکت‌کننده، دخترکی نازنین، که هنوز هفت سالش نشده، در لحظه‌ای که فقط با یک حرکت می‌توانست بازی را ببرد، پیشنهاد تساوی می‌دهد! چرا؟ چون بازیکن مقابل که در آستانه شکست قرار گرفته‌بود، غمگین و اشکش جاری می‌شود، دختر قهرمان ما، بهسا مقصودلو، تا اشک‌ریختن رقیب را می‌بیند پیشنهاد مساوی می‌دهد و بازی را تمام می‌کند. بازیکن رقیب هم خوشحال از نتیجه، اشک می‌ریزد. البته، این بار، اشک شادی! آیا لذتی بالاتر از این هست؟ چقدر باید بگوئیم تا قلب بزرگی مثل قلب دریایی بهسا داشته‌باشیم. او با این کار درس خوبی به همه ما داد. برگزارکنندگان مسابقه کاپ اخلاق را به او دادند!

دای جان در خانه اتحادیه!

قبل از انقلاب، یکی از ماندگارترین مجموعه‌های تلویزیونی، «دای جان ناپلئون» بود. اثری از ناصر تقوایی بر اساس کتاب ایرج پزشکزاد. این‌جا، صحبت بر سر سریال و ارزش‌های آن نیست. نیازی به تکرار دیده نمی‌شود. اما، یکی از ارزش‌های نهفته آن سریال، لوکیشن یا مکان فیلم‌برداری آن است. این سریال، شاید تنها اثر و



سند از وضعیت آن بنای تاریخی در نیم‌قرن پیش است. یکی از هنرمندان فقید سینمای ایران، که در آن مجموعه نقشی ایفا کرده، نصرت کریمی است. او در خصوص لوکیشن این سریال چنین می‌گوید: «اگر تمام خانه‌های اعیانی و قدیمی تهران را از نظر بگذرانیم، خانه‌ای مناسب‌تر از این خانه برای فضای دای‌جان ناپلئون، گمان نمی‌کنم یافت شود. یک فضای سبزه هزار متری، که یک در ورودی از لاله‌زار در کوچه بن‌بست سینما ملی دارد و در دیگرش از خیابان فردوسی، در کوچه بن‌بست سیرک است. در این باغ متروک، شش واحد مسکونی وجود دارد که ساکنین آن با هم فامیل هستند. این محل، خانه اتابک اعظم بوده‌است که بعداً به اتحادیه فروخته شده و پس از فوت اتحادیه به ورثه او رسیده‌است. تالار بنای اصلی که در زمان اتابک ساخته شده و گویا کتابخانه اتابک بوده‌است، همان اتاق پذیرایی دای‌جان است. بنای اصلی به سبک معماری اواخر سلطنت ناصرالدین شاه است. بعضی از خانه‌ها به سبک معماری زمان احمدشاه و برخی به سبک معماری زمان رضاشاه است. ساکنین این خانه‌ها که ورثه دست چندم اتحادیه هستند، فقط به مرمت و نظافت خانه خود می‌پردازند و توجهی به فضای عمومی این مجموعه، طی سالیان نداشته‌اند: لذا فضای عمومی به شکل باغ مخروبه‌ای به نظر می‌رسد. . . .»